

حداق المعرفة

ترجمه پوتنی اپر و کتس بنوتی که در زبان سنسکرت

تصنیف جامع کمالات بیدانت و تصوف با هر روز باطنی

شکر آچاری

بود پسران رادانای روزات مصطلح بیدانت و تصوف

پنڈت پچھی نرین جی

بهااس فارسی آراسته تاکنج مسدقت بیرنج بدست آید و شاه مقصود بی تلاش

و تردد از حجاب جلباسب مستوری برآید و این کتاب منقسم است به سه حدیقه

حدیقه اول در بیان ارسادین (یعنی استعمال اعمال مقرر و بیان حقیقت گیان

مقنن بجایین بیان سادین با بیان چار بیان اگیان مقنن

دور شدن اگیان از اگیان آما و حقیقت گیان

حدیقه دوم مقنن اینکه در آما و این بنام و در پاجکت تفاوتی نیست بلکه عین آماست

بدوچین بیان وحدت آما و عدم تفاوت بر همه وجود و جکت و در نفی برآید

حدیقه سوم در تدبیر حصول گیان منقسم بدوچین در تدبیر حصول معرفت و نفعاتیکه سالک

بر وقت اشتراق لاتی حال میشود فی الجمله این کتاب گنجینه اسرار معرفت نادر الوجود

نظر اشاعت علم حسب تحریک و توضیح حقیقت دوست نشی و بی پر ساد و صا و بی نیکو در این

و مطبع نامی نشی کشتی مطبعین معین

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3088

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بیکران مرفاقتی راست که بچندین تعینات گوناگون جلوه گر گشته و غبای
بر دامن کبریا نشسته و نیایش بی پایان مقادیرا که در عین وحدت
چنین کثرت بوقلمون و انموده و انتشاری به یکتای بارگاه جلالتش فی رباعی

ماقطره قطره ایم چو دریاست آن یمنی
در ناو عین مانده بی ماست آن یکی

اجمله صورتیم چو معنی است آن سبک
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از دست

بعده بر طالعان سر و معرفت و سالکان طریق حقیقت و واضح و لایح باد که فقیر حقیر
چندت لاهی نرائن از خفوان شوق که در دی بدل و شوری بجان داشت اکثر در
خدمت حقیقت شناسان کشوریکتائی و سر حلقه دانش اندوزان دیار دانامی
باقیاس الفوار رموز حقیقت و غواض طریقی معرفت می پرداخت چنانچه بایست
آن شوق مطالع کتب الهی یعنی بیدار است بهر سانیده مدتی در تحصیل آن اوقات
بسر ساخت و مفهومی این بیت حاصلش از کاشت بیت از نکته توان راه نمودن

معین بروین غول رہے مگشتہ و رازی سخن ہائے نظر بران بخاطر رسید کہ درین علم
رسالہ باید گزید کہ لب لباب سر حقیقت و احتیاج و قائل معرفت با سبب تمام
کنج معرفت بیخ بدست آید و شاہد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب مستوری
چنانچہ این نرد و بلول انجی سید و خاطر ازین اندیشہ بپارمید یکا یک سر وشی
بدل در دواوند گویا پیغامی از غیب رسانیدند کہ ای نادان چون حلقہ در دین
بر در چرادر آشتی و خود را برای چه در لجنہ حیرت انداختہ معنی دانی کہ پیشوائے
اہل معرفت مقتدای ارباب حقیقت کشاف سر ابرازیندی و انای روز سہر کہ
مقرب در گاہ احدیت غریب بار گاہ صمدیت عارف باندہ حکیم ہمہ دوان محبوب
حضرت باری شکر جاری زاوہر کاتم درین علم نریان فصاحت بیسیان
سفر کت تصنیف فرمودہ کہ دریا بقطرہ و انمودہ گویا جام جہان تماشاخانہ است
لذا دانش اپرو کھا پنہونی نناده چه در بندہی او پر کھا پنیر ا کہ پیش چشم
و بنظر در آید گویند و اینہو ہمین ا یقین کہ بحق یقین گر آید نامند چون درین گنا
در یافت آتما یعنی بر ہمہ کہ استی بخت حقیقت اوست و جہان نامتناہی صورت او
و او ہمہ جاست و قیام ہمہ با او با آسانی حصول شدن از کاشت نظر بران
نظر از اختلاف مذاہب و مباحث علوم بروا شتہ و اطمینانیکہ بآن حاصل حیات
بیرون از میان و افستہ و ن از ترجمان یافت خواستہ بود کہ سیر بدی تہنہ
باشد از انجا کہ طہور این نور لم نری برای طالبان حق و عاشقان الہی سروری
دیگر دار و معذ انظر از ہمہ سو بر گرفته بنظر حق پزدای و حق طلبی بخشی قدسی
منقبت و الامتہیت طالب صادق گوہر درج فتوت اختر برج مروت سر و
یوستان فیض رسانی گل گلستان کام بخشی و کامرانی سخن فہم نختہ ان برگزیدہ دوز
نریان سہ آمد اہل ہم سراج ارباب کرم ملک صورت ملک سیرت اندکین

بیا بخش اسیر ظاهر در دلش باطن در گسل زود و پیوند گلگونه طبع از		طالع ارجبندی رای پیر چست حاصل الله مراحم ادام الله بر کانتهم ششمی
ذات او برگزیده عالم	ملکی دان بصورت آدم	شرح خلقتش نهضت و حدیث
کرم عایش از بیان افزون	طاهرش گر بصورت آدم	باطنش به در نزار فقر است
در دلش نور حق و خشت	برخش شوی چو نثار است	محو انوار جان خیال جسم
عین جان گشته بلکه جان جسم	جلوه گر نور حق ز سر تا پا	فیض بخش جهانست مهر است
چاره فرست و فرستد آن	عقده و اساس متعین است	عین علم و سرور ذراتش
هر زمان خطبه صفاتش خوان	وصف او در قلم نمی گنجد	مدح او در رقم نمی گنجد
صفتش تا بکار رقم سازم	به کنون ختم بر دعامم	از رخسار در نجات روشن باد
<p>و نه مباشرش زمانه گلشن باد و نه کتاب مستطاب ایر و کما بهنوتی را از زبان سنسکر بزبان فارسی در یافتیم تا در یافت معنی این رساله و لغزب یا عث سر و زانه خاطر مبارک آنقدر رشتاس دریا نوال و موجب فرست بی اندازه آن والا بهایلیت اقبال گردد و چه گل همان بهتر که بدست گلزار و الا بتاری رسد و خفته همان خوشتر که مقبول نور شید نگاه کج کلاهی شود گز ازنده این نسخه شکر و چنین وایت کرده که برای حصول مکتب یعنی قطع آمد و شد عالم این کتاب را تصنیف ساخته ام طالب حق را باید که هر لحظه لغو مضمون این کتاب باشد تا سر رشته حقیقت بدست آید و شاید مرا باغوش نماد در آید از اینجا که بدست آمدن دولت نکت و کج معرفت بر حصول گیان یعنی علم ذات خود داشته اند و انرا منحصرا بر استعمال نموده عمل نماده نظر این رساله را بعد اوق المعرفه موسوم ساخته به سه حدیقه منقسم کردم حدیقه اول در بیان سادین یعنی استعمال اعمال مفرده و اطلهار حقیقت بچاکر که لازمه این طریق است و بیان حقیقت گیان یعنی علم گیان یعنی جمل و تدبیر</p>		

نکته

نکته

نکته

نکته

५
मान
विवाह
५
मान, पालना
५
जल, आनन्द
५
जमान

رفع آن و حصول گیاه این منفصل است چهارمین چرخ اول در بیان تمام است
چشم دوم در بیان پنج چرخ سوم در بیان گیاه چرخ چهارم متضمن دور
شدن گیاه از گیاه آنما و حقیقت گیاه حد یقینه دوم متضمن اینکه در آنما یعنی
پایه همه و این مهم دوم و در چرخ عبارت از جنگ است تفاوتی نیست بلکه همین آنماست
و بدون ریخ و الم عبارت و نفسی بر البد یعنی اعمالی که از ویجات یعنی انسان بعمل می آید
و همان باعث تعیین های وجود گوناگون می شود و آن منفصل است بدو چرخ پنجم
چرخ اول در بیان وحدت آنما و عدم تفاوت بر همه وجود و جنگ و بدون ریخ
و الم عبارت چشم دوم در بیان نفسی بر البد حد یقینه سوم در بیان حصول تدبیر
گیاه یعنی معرفت برای طالبانیکه از بارکی متضمن قناری که عقل بی مطلب یعنی قناری
بر دو آن منقسم است بدو زمین چرخ اول در تدبیر حصول معرفت چشم دوم
در بیان سواد الفایک بر وقت اشتقاق یعنی سواد لائق حال سالک میشود و خیر و ا
بودن از آن و رفته اند و آن نفی و دو سوسه اند و آن

صفت اول

[illegible][illegible]

10

برخواست خطرات حواس خمسہ بالطنی کہ غیر آغما باشند چنانچه او پرستان آن است کہ خاطر را از
 تنہای لذت و راحت بایکد دل فرستد و آخر ملالت را بفتح است باز دارد و بفرمای
 طرف دیگر شوجہ شدن زندگیشتم تنگ آید و آفت که صابر برنج در احتی کہ رسد باشد
 منقسم شد و با اعتبار است از آنکہ در کلام الہی یعنی بید و عقول و فصاحت و علمان
 خدا و رس کہ در ایشان موافق گفتارشان باشند یعنی بقیہ بر این معنی و در ہشتم
 سہا و ہمان است کہ چنانکہ یعنی خاطر را از ہر سو کشیدہ برد ریافت آنما قرار دہد ہشتم
 حکمشو آنرا گویند کہ بعد استعمال این اعمال و تصفیہ باطن فکری در دل پیدا
 میشود کہ در قید منسا یعنی آمد و شد عالم کہ مراد از تنگنج است و چہار قابست
 افتادہ ام کہ باشند کہ زمین بلایات و زمین تہذیبانی و زمین سحر و جادو و زمین
 چہرین و دوم در بیان بکار بکار و دست از تفشیر نیست و است اتفاق علمای این
 علم و صاحبان این فہم بدلائل بہرین و تشبیہات روشن برین است کہ بدو بکار
 از سادہن ای متعارفہ کہ مذکور شدہ و استعمال اعمال دیگر مثل آتماخواری و چپ
 تب یعنی راضتہای شاق حصول گیائی بسان شاہدہ اشیا کہ در مکان تاریک
 بی روشنی نمیشود ناممکن است اگر چہ بقیدہ سالکان این طریق بکار کہ بوسیلہ
 استعمال این فہم عمل پیدا میشود و خوبست اما در حقیقت صاحب فہم نیز عقل و دست
 در بکار مختلف این اعمال نیست و آن منقسم است بکار گلشن گلشن اول آنکہ
 خاطر از دہن کیستیم گلشن دوم آنکہ این ہمہ نام در و شب یعنی اسما و صور کہ در
 از جگت است از چہ پیدا شدہ گلشن سوم آنکہ صانع عالم کیست گلشن چہام
 آنکہ مادہ عالم چیست

گلشن اول آنکہ بخاطر آردن کیستیم درین باب غیر تمام بکار برد و بفہم کہ سن
 از فہم یعنی بدن علوہ ام اگر چہ اکثری کہ مذہب چارواک دارند برین اند کہ

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

و اما
 و اما
 و اما
 و اما

۵۰
آتش، مایه
آب و آتش

۵۰
آب و آتش

هرگاه آتشی شریقی بی بدن دیده نمیشود و همین پنج عنصر که مراد از خاک است آتش
و باد و آکاس است با یکدیگر مخلوط شده بدن پیدا میشود و وجود آتشی شریقی محال
است اما عنصر شریقیست علیی وجهی نیست که بران آتشی که در آید چون آتشی شریقی
فلاحت شریقی است نظر بران آتشی که در روح قطع این اعتراض بدلائل
قاطع منبر نمایند که هر چه کس عیان و نیز جمیع مردم همین بر زبان می آرند که این است
و این برای ما و این چه ششم است و این گوشت ما و این شریقی است و کسی این نمیگوید
که من چشمم را میگویم یا شریقی از بی قیاس باید نمود که شریقی همسری آتشی دارد
میشود و ظاهر است که آتشی از شریقی جداست پس باید فهمید که از پنج عنصر و جوهر ششم
باطن و ظاهری شئی است منزله و میرا که از آن آنگاه

۵۰
آب و آتش

۵۰
آب و آتش

چشم شریقی است از آنکه این چه نام و روپ یعنی عالم از چه پیدا شده تا مل تمام بکار رود
که این نام در عالم را از آنکه این یعنی از نادانی ماست و است منزله
آیات خود را در روپ پیدا و میرود اگر چه بعضی بر آنند که عناصر پنجگانه که دو وجود دارد
یکی لطیف و دیگری کثیف باعث وجود عالم است چنانچه این در سبب دنیا
یگانست و برنی میگوشد که سبب ظهور عالم و آنچه در آن می نمایند که این که اگر
چهره برنی کند همان می باید بلکه صورت آن نمیکند و چنانچه این در سبب جهان گمانست
لیکن آتشی که در بدن و جهری فرمایند که در حقیقت اکیان باعث وجود
اینه نام و روپ یعنی عالم است و این پنج عنصر و غیره را هم داخل نام و روپ
باید انکاشت و هیچ شئی خارج از نام و روپ است هرگاه آتشی بدانی و علیی
از آگاهی بیدار میشود و چنانچه نام و روپ نمودن خود از میان برداشته و بیدار
و محض سرور که عبارت از انماست باقی بهمانند بیدار و باقی تو خود را
گر بیتی نیست عالم غیر بدارش نه خودی آنگاه دارد که محسوس و غیر محسوس

که لازم باشد در این هر گز دیدن نه تو خود این خانه تا بایدت نمیدستد از این
 گنجینه بیرون آید که صانع کیست بداند که صانع عالم سنگیست یعنی خستۀ دل را فرار
 داده اند چون خستۀ دل و در شد که صانع و کو مشغول و کیست نام و کجا مشغول
 گنجینه بیرون آید که صانع کیست بداند که صانع عالم سنگیست یعنی خستۀ دل را فرار
 داده اند چون خستۀ دل و در شد که صانع و کو مشغول و کیست نام و کجا مشغول
 گنجینه بیرون آید که صانع کیست بداند که صانع عالم سنگیست یعنی خستۀ دل را فرار
 داده اند چون خستۀ دل و در شد که صانع و کو مشغول و کیست نام و کجا مشغول

اگر گویید که از بیچارگی مادیات گمان و سنگیست که در حقیقت عالم و آنچه در آن نهاد	فصلت زیور و سیکست طلا
چون ز زیور سوسه طلا باشی	واقف از عین و ماسدا باشی

ازین دو چیز پیدا است آتما قرار یافت پس بودن آتما ماده این هر دو یعنی اکیان
 و سنگیست چگونه و یکدم دلیل توان دانست گویم چنانکه هنگام غور ما و در هر دو
 هیچ ظاهر نیست که وجود و ظرفیت محض از کل است و هر گز نیاید باز در کل فرو میشود و اندرون
 و برون غیر از کل شیء دیگر نیست همچنان اگر در اصل ماده عالم نگاه کرده آید هیچ تحقیق
 بیگردد که این همه عالم و آنچه در آن بنیاید محض از هستی آتماست و آئینه هستی آتما می نماید
 باز در هستی آتما فرو میرود و در اندرون برون عالم غیر از هستی آتما نیست بلکه
 این همه نام و روپ که مراد از عالم است عین آتماست بقول عارف راجی

اوستاد کارخانه که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
اسباب خانه خود شد و خود را خانه ساخت	خود در میان در آمد و بار اسباب ساخت

اگر گویید که ماده اکیان و سنگیست اگر چه آتما قرار یافت و تفر کارن و کار ج محض

کلمات معلوم شد لیکن تفاوتیکه در آنها وجود پیدا کرد و وجهی که در واقعیت
گوئیم که دانستیم بیستم سر اینست نمودن بود و خواست نمودن وجود را بر آنکه وجود را با
برگشت و تغییر از شعبه ای گیان است و گیان بیستی آتما وجود نمیدارد و اول
همین لفظ اهرم یعنی من را بمن سرور و محض علم دانیم بلکه هیچ عارفان کامل و متعالیه
عالم مدلول لفظ اهرم را آتما و جوهر و آدمی و سوچهم و ساجھی میگفتند چنانچه از ان
که معین سرور است و بر شمس از ان گویند که هیچ اشیا محیط و بسیط و آدمی از ان خوانند
که از سنس کار لغیر حال که مراد از زائیدن و نمو یافتن و طفلی و جوانی و پیری و مرگ
باشد برابر است و سوچهم از ان گویند که از ادراک حواس عشره برتر و ساجھی از ان
اند که ناظر هر چه هست دور دیدن و شنیدن محتاج اندری یعنی حواس نیست درین
صورت بلوغمی تفاوت وجود آتما واقعی و تحقیقی یافته نمی شود اگر گویند مرتجع اظهار
که انسان اکثری گویند که من سیاه ام یا سفید لا غرم یا توانا و من گرسنه ام و تشنه ام و اکثر
میگوید که من مخموم ام و سرور داکثری گویند که من آتشی نیستم می دانم و همچنین می گویند
و اکثر میگوید که من پیچمنی دانم بدین وجوه تفاوت وجود آتما واقعی و تحقیقی است میگویند
که این دلیل هم در اثبات تفاوت وجود آتما مفید نمی تواند شد چرا که خطره اول که من سیاه
یا سفید و لا غرم یا توانا از باعث بی تمیزی سررشته ها که مدلول لفظ اهرم است
پیدا میگردد و خطره دوم که من گرسنه ام و تشنه بسبب عدم تمیز بران و اشتبا
بر مینماید و خطره سوم که من سرور ام و مخموم از خوارانی تفاوت آتما و من که ناشنا
خطر است گوناگون است پدید می شود خطره چهارم که من آتشی نیستم میدانم و این چنین
میکنم از باعث عدم تمیز آتما و دیگر بر بخیزد و خطره پنجم که من پیچمنی نیستم بسبب تمیزی
آتما و گیان یعنی کارن سدریکه بسبب جسم لطیف و کسینف است پیدا میگردد و هرگاه ما
حق معنی لفظ اهرم را که در حقیقت مساوی خود یعنی آتما چیزی دیگر نیست بخوبی دانست

این خط است که از باغش بی تمیزی و نادانی مباحثات افتاد و شریر و پاران و من و بده و اکیان
 پیدا میشود و باطل الکا شیه از خود دور ساخته و در آن صورت تفاوت افتاد و بهیچ عملی نماند
 و سوای خود دیگر بر این بنید و منی دارند و نمی شنود چه فائز ان این مرتبه عالی را در تحقل
 ذات شمره خود غیبه سیری بقیاس در نمی آید قبول ولی ابیات اظم می ست و بی ست
 آن کدام است که میگوید
 غور در خویش نکردی گاهی
 ایند چون عام بچشم و رای
 راه دینی که مجاز نمی باشد
 عالم طفلی و بازی باشد
 همچو می ست گز از نده همه
 راه دیگر بود و کار و گر
 عارفانه بحقیقت سنگر

چنین سووم در بیان اکیان یعنی نادانی که از ان در جیو و بر سه تفنات معلوم
 نشود و بدانکه در ابستدای جگه سالیخی آغاز سلوک بیکار نکردن در تفنات میو و جهم
 و جگت مفید مطلب سالک نیست بلکه منتج فساد و شمر بریشانی و تفرقه خاطر انداز عارفان
 محقق و دانایان کامل بنظر ترجم جهت رسانیدن طالب صادق بمنزل مقصود و قاعده
 ارشاد و استر شاد و برین طریق قرار داده اند که طالب آثار باید که در اول مرتبه
 سلوک مایست اکیان و گیان و حقیقت جگت و جیو در یابد و تمیز نیت و انت بوجه احسن
 نماید هر گاه بصفتای عقل تمیز نیت و انت یعنی تفرقی است و باطل چنانکه باید حاصل شد
 آن زمان فهمید کتانی بر همه و این همه نام و رد و پ خود بخود در روش راسخ میگردد
 چه آتاد حقیقت عین علم و محض سرور و واحد و لا شریک است و منزه از سوچ و چشم
 و سهول یعنی از بدن لطیف و کیف و مبر است از کارن شری که اکیان را می بیند
 و بعد از این هر دو شیر یعنی سوچ و سهول پیدا اند و بدن یا طاس عشره و انت کردن
 که عسبارت از بدنه و جیت و انکار یعنی عقل و خاطر و انانیت ست جڈ یعنی حکم
 شک و کلون و ارد و عدم تمیز فیما بین هر دو یعنی سیر و آتاد صورت اصلی اکیان است
 که بنامهای مختلفه مثل بایا و پیر کرک و جیو و جگت محققان علم پیدا است و کتب خود را

اب
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک

آیتا، بک
 آیتا، بک

آیتا، بک
 آیتا، بک

آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک

آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک
 آیتا، بک

و مدت خاص الکی که اشارت از ذوات بحسب است باریافت نظر از وجود واهی پرده
 همه در خود دید و خود را در همه یافت بهر حال در هر مقام رنج و الم هر امون خاطر انگش
 نمیکرد بلکه در روز شادی و شنباتم کیسان میماند اگر گویند که وجود عالم با جزای خود
 در نظر باشد رنج و راحت که خامه حاصل و نام مستلاح حال گردد و شالیتگی ایقان
 نذر دگر گویم که اینها اعتراض درین مقام محض از نافعیدارگی و نادانی است چه اکثر دیده
 شده که آنچه نظری آید و حقیقت حاصل و در جوش میماند هرگاه چنین یک در حقیقت و جوش
 نخواهد بود و انار شاهده آن چگونه بخاطر باعث رنج و راحت خواهد شد مثل ماری
 که بر سر سن محاسبه میشود و لبان سربیکه از دور آبهای نماید و یا باشد خوابیکه در آن
 صورتی نیک بفرماید آنکه کسی که از بی اصلی همیشه آگاهی دارد و شاهده این چیزها
 نه باعث رنج و نه موجب راحت میگردد همچنان عارف نمیکند و خود را عالم را عین آتما و بیرون
 است معانه عالم چگونه باعث رنج و راحت خاطرش می تواند شد تو فیضی همچون آنکه
 مروج ظاهر هست که تصور راست بیداری در خواب و تمیلات خواب و بیداری
 و خیالات هر دو حالت در شکست که کنایه از خواب یا آرام و خواب بیوشی هست
 باطل و محض هم و ناظر و عیب آن یک ذات واحد است که عین علم و محض سر و دست در هر سبب
 بیک حال موجود پس کسی که خود را عین آتما نمیدهد و در هر سه جا خود را جلوه گرداند
 که ام رنج است که از آن مغموم و کور است که از آن سرور و خوابا شد
 بلکه شکفتگی همه مانند گل نیلوفر طلالا لازم طبعش خواهد بود بقول عارفان آب است

آنچه منظر صاحب نظر است	ناظر وقت و نور هر بصر هست	آنکه از خشک تر گذر کرده
آن که پادشاه بحر و بر است	روز چشم ولی ببین و خود	همه حق است آنچه در نظر است
گلشن سوم در بیان وحدت آتما و جویو بد آنکه در جویو و آتما نوسه و نهج تفاوت و در راه نیست هر چه هست آتماست چرا که آتما واحد و بی همتاست اگر گویند که		

ن

ن

ن

جاگرت و شوین و سوکیت یعنی حالت بیداری و خواب و بیوشی اگر چه باطل و ناست
 باشد لیکن بقیدیه ما خود دانند و پنج و راحت این هر سه حالت بیدار یعنی چو که باشد
 و موجود و میماند راست است هر گاه وجود و جویو برستی قائم گردیده و مدت آتش پاکو
 با ثبات می تواند رسید گوئیم لبیا نیکه نمو و سب و در گل و نالیش بار بر رسن و مشاهده
 زیور در طلا و معادن سیم و صدف و لغو و موج و آب است همچنان و انست چویم
 آتاست نمیکه بنام سب و گل و بنام زیور طلا و با سیم موج آب و بنام سیم صدف و با هم نام
 سن سی است بهمین بنام مختلفه و نشانه های متکثره مثل جیو و دیگر نام در روپ بهمین
 آتار پاک و احد و نیز وال میماند و در حقیقت از حقین نام و تفر نشان بی نیاز است این
 و بی نی و دو گوئی و وجودی صرف نادانی و بی علمی است بقول سعدی مصلح
 راست گویند یک دو بنید لوح بد اگر گویند که هر گاه زیور آتما محض جلوه گریست پس
 نشان این همه نام و روپ گوناگون ناممکن گوئیم لبیا نیکه آب صورت موج
 و برف و حباب و زاله و گل صورت سب و خم و صدف و پاله گرفته خود را
 می نماید و در حقیقت محض آب و گل است و موج و حباب و سب و خم و در و صدف
 نموده شده همچنان آتما خود را در آئینه خیال بصورت این همه نام و روپ یعنی جهان
 و جهانیان مینماید و در حقیقت محض استی آتما جلوه گریست این همه نام و روپ در وجه نالیش یافته
 چرا و جو حقیقی غیر آتما دیگر نیست و این همه جیو و آتما موجود دنی و نیست هر گاه موجود دنی
 از ذهن رفت و و هم دور شد محض آتماست بقول عارف مشهوری

بودی و نمودی است درین صورتها	رژیم حقدان و جوین و حتی	همین ذات و نفس چو نفات
کرده ظاهر و باطن ذات	همین عین است عین حقیقت	و هسته بر زو و هسته و صفت
جز و کل را بکل کل بسنگر	جز و کل بر دور و کشیده	کل کل صاف صرف بود بود
جز و کل را از و نمود بود	چند پرسی ز ندب ز ملق	اصل روح جسد گن تحقیق

در این کتاب
 از حدائق العرفان
 در باب اول
 در بیان
 در بیان
 در بیان

نیست قاضی این سخن اینکه ادراک ابدان و صورت های گوناگون عالم خواب در
زمان بیداری باطلی مفهوم میشود همچنان طالب آتما هرگاه از تاریکی آلیان که باعث
منورانیست نام و پست بر آید و معرفت ذات مقدس آتما که عین عسل و محض نور
منور گردیده خود را شناخت ایضا هر دو در خود دیده و خود را در همه یافت در
حالت غیر متاده هم اینهمه نام و روپ را عین آتما می بیند چرا که ادراک سرخ
در حالت آنرا از سر و پ خود جدا نمیداند و پیش وجود عالم خود بتجربه عارف قسم
میدهم است و سر و پ و هوای از تناسخ بی نیاز در تصور است چرا که ادراک اگر گویند
که هرگاه سر و پ و بخت و غیره اینهمه نام و روپ که از آتما وجود آمده عین آتماست پس
سر و پ و اینهمه نام و روپ همچنین نیست چرا که بنشانه میرسد گوئیم بسایه گل بصورت
سب و پاله و صراحی خنجر می آید همچنین آلیان بصورت سر و پ و اینهمه نام و روپ
می نماید و قیقا آلیان بعد از شناخت اینهمه نام و روپ که از کست چاک درین میان
دو کارن اندکی نیست و دم او دریا و آن غفلت است که مرتب باعث وجود
باعث بود و دم محل فدا نشی بود چنانکه گل در و بود و بود و فنا می یافتست همچنان
هستی آتما صورت باعث بود و اینهمه نام و روپ است و آلیان با وجود روپ است چرا که بسبب
و افشای آنست و در تصور است باینش آتما و آلیان با وجود اینهمه نام و روپ تصور و گرد
صورت آتما که نه کار یعنی منفرد از تغییر است کارن اینهمه نام و روپ نمی تواند شد
و صورت آلیان نیز که محض جداست کارن اینهمه نام و روپ است و آتما نمی تواند گردید اگر گویند
که اینهمه نام و روپ باینش در آید گوئیم بسایه گل وجود و درون گل باینش آب و گل که با هم مخلوط
و طعم گردیده مثل پخته شده گوشت فاسد می شود و در کوزه گل که سخت و نازک
افتاده بود هم چنان باینش آتما و آلیان که اعتنا نپذیرند و آتماست
وجود اینهمه نام و روپ ممکن و تصور اینست که شناختن آتماست و آتماست

خود که از آگایش و آسایش و دلی سبب است اینست که عبادت از سر بر وی و جگر است
 و ایشانست محض و هم و خیال می پندارد چه بسا نیکه حقیقت رسن ندرالته برالعبین
 مارشاده می نماید و بر وقت آگاهی سن صورت و استراحت میگیرد و همچنان هستی ذات
 تنزه آیات خود درالته اینست نام و سب می بندد و هنگامیکه شناسای آن میشود و
 نام و روپ را سبب بر روپ آلود که داخل همین نام در روپ است مثل سراسر
 موهوم می افکار و چون در اینجا سبب است سبب و بر نسبت منفعت نظر بر آن عود
 تمام بکار برده که هرگاه او را کسب و راحت تا قیام سبب که نتیجه بر آلوده قرار داده
 اند بنظر عارف غیر از بلوکه ذات تنزه خود چسبند و دیگر نیست و بنظر عارف و سبب
 بر آلوده خود و بخود از دل عارف برینیز و هنگامیکه و سبب بر آلوده و در غده او را کسب
 در راحت از دل بر خاسته گویند بر آلوده و بعد از آنجا که همین همین فایده عارفان
 از دام بر آلوده هم آزاد بوده و نابودن سبب بر هر مقام جلوه ذات خود دیده و سبب
 و خرسندید باشند نظر بر آن آگاهی مد و نسبت خاص شان بنفی بر آلوده اشاره خود
 نه برای کسانی که باین مرتبه عالی فایز نیستند تفصیل این معنی است قول اینکه برای
 قوی جنبشای زرد و مال خوشند
 جمعی تنها شای خط و نال میشوند
 بیدل همه را بحال بدی بینم
 خوش حال کسانی که بهر حال میشوند
 اگر گویند که هرگاه حقیقت بر آلوده برین غلط است پس عالمان محقق چه پانیدی بر آلوده
 گفته اند گویند که محض برای فهمانیدن نادانان سبیل تعلیم و تلقین بر آورده اند چه که مردم
 تا فهم در ظاهر عارفان نگاه کرده میگویند که اکثر از ایشان آگاهی دور شده است پس چگونه
 او را کسب و راحت و دیگر کار لازم بر بر و متعلق آن که کمال آگاهی است در ایشان دیده میشود و سبب
 کو باطنی این نیستند انند که در اصلان آثار در اصل هیچ کردار نیست و سبب که در ایشان مثل سوزن
 است و تخم برشته که بصورت اگر چه پنهان اما کار سن فخر را نمی شاید بر که عارفان نام دود و کسب این نام

و اینست

و اینست

و اینست

و اینست

و اینست

و اینست

و اینست

روپ رسيده اند و از غير آقا پريده با تمام پيوسته و آريده اند بقول عارف ابیست	
عارفان عمری نفسها در تیر و دو سوختند	زین حقیقت عاقلان شاید بخود محرم شوند
در بیان معرفت مطلوب نشان نیست لبس	تا ورین صورت می سوی گریان خم شوند
سعی ناموس کم معرفت این تیغ است و لبس	کان خزان بیرون شوند از غولی و آدم شوند
والا اگر پندری پر اکید و دغدغه ادرک پنج و راحت بعارف هم فشار در بند نه خالی است	
کاری آید کی اگر بکشت شدن یعنی عارف گردیدن حکم عقاید ای کنند و هم این که بر این	
ارشاد و استر شاد گیان برسم میجو رسوم آنکه در نه سبب بیدار گشت تخیل عظیمی افتد	
زیرا که اصیل بودن اگیان تصدیق این همه نام در روپ و پندری اعمال و دغدغه تیر	
آن که مراد از حصول پنج و راحت است متصور نه بعد حصول اگیان بقول ولی رباعی	
در ملک جو جهان و جانان خود دوست	در شهر نمود در ندر و زندانه خود دوست
در عالم بود شمع و پروانه خود دوست	در دانه مانده مست و دستانه خود دوست
حدیقه سوم	
در بیان تدبیر حصول معرفت برای طالبانیکه از بار سیکه مضمون پی مطلب نمی تواند	
در شرح هوا فانی که در وقت استغراق یعنی سنا و پیش سالک می آید و آن هم استبداد	
پسین اول در بیان تدبیر حصول معرفت به آنکه اکثری از طالبان که شوق عرفان است	
در وقت بسبب عدم تمیز و تمیز نبودن محفل و و اندیش بکینه سخن عارفان کامل که خود	
او در بار القبره و امنوده اند نمی رسند بلکه کلام عارفان همه ان موافق استعداده	
او با بالعکس می فهمند و این نمیدانند رباعی فهم سخن گز که مستمع نه فوت طبع از شکم خوبی	
مست میدان ارادت بسیار نه تا نه زنده در سخن گوی گوی به نظر بر آن آچار	
روح بنظر ترجم پانزده طریق راج جوگ که سلم که آن باسانی تمام نشسته طبعی دل آزار	
ماطر از طالب صادق بعجل آید بیان فرموده گو یا چراغی فراره ایشان نهاد با کشت	

کلی

۴۴

۴۵

۴۶

استعمال آن از لایقی نادانی با وجع معرفت ربانی رسیده همین علم و محض سرور گردان اولیم
دوم پنجم سوم تیاگ چهارم شون پنجم و شیش ششم کال هفتم آسن هشتم مقول نهم
نهم و دهم سنا تم دهم در کهستی یازدهم پرا تا یام دوازدهم پریتیا بار سیزدهم و هارنا
چهاردهم و هیالک پانزدهم سیماده - سیم در طریقہ جوگ شاستر آتمالینی عدم وقوع
فعلیکه در آن پنج بزجیات رسیده خواه آن بقول باشد خواه لفعیل گویند در
اصطلاح عارفان حرا و دست از بازداشتن حواس عشره از محسوسات ظاهری و باطنی قرار
دادن آن بر آن که اینهمه نام و روپ که بنظری آید آتماست نیکی که حضرت از ان مخی آتما قیاس
نمایند دوم پنجم در اصطلاح عارفان آنرا گویند که در اثبات وحدت حق و نفی کثرت
خلق هر وقت متوجه نشود و غیب بوده دیگر بر خاستن در پرتو آنکه غسل نماید و فقط وجود را
از لوث ظاهری پاک دارد و سوم تیاگ در اصطلاح عارفان آنرا نامند که وجود همیشه
نام و روپ اکبر استی آن سه مطلبی وجودی ندارد و همین آتما انکاشته برای حصول سفر تا آتما
ترک افعال و اقوال دیگر نماید تیاگی که باز وقوع حوادث زلزلنه یا ربانی مطلبی دیگر که سوامی آتما
یوده باشد چهارم شون خاموشی را گویند و در اصطلاح عارفان حرا و از انست که دل را
در وحدت ذات آتما که محسوس از حواس عشره باطنی و ظاهری نشود و کند اندیشه بشری
بر نگردد مشابه جمال با کمالش نمیرسد محسوسان و دین بازداشتن زبان از کلام ظاهری پنجم
و شیش در اصطلاح کنایه ذات نیست که هم اول و دهم در میان فهم آخسر بلوه که هست
و الانیستی از نام و روپ ندارد و بلوه خود و محتاج دیگری نیست عارفان همین را اول
یعنی مکان بودن معرفت قرار داده اند نه مکان تبرکه و مقامات چه نیستند و دیگر
ششم کال کنایه است از واحدی که ایجاد و اقیامی و اخفای اینهمه نام و روپ از
آغاز برهما تا غائب مورد نیست و کشاده در چشمش میشود و در آئینه هستی ذات
ایش که محیل و سبیل و همین سرور است اینهمه نام و روپ مینماید عارفان چنانکه آتما را

میدانند و نظری بر آن مبداء نذر ساحت و گفتری دلی و پیر را هفتم آتسن در اصطلاح
عارفان مراد از نشستی هست که یا آرام تمام استعمال بر فهمید و مدت آن تا بعل آید نهی
که شمع ریخ و شمع کالیف سا کاسه بوده باشد هفتم سول نذر عبارت از نذر ریخی است
که باشد است هر قدر که تواند بیان مقصد و هیچ قنیه بنگاه میدانند و همان قدر
پاشنه حبیب او را گنجائی گذارند بعد از آن امانت را با لاکشیده و بند ریخ بر آن مایه
تا بر هم نهد بر اینی کاسه سر سبز مانند هر گاه در دست این مثل میشود و هر قدر مدت که خواهند
و مرامی تواند نگاه داشت و در اصطلاح عارفان سول نذر را بد و صورت بیان و
اند اول سول نذر کایه است از آگیا نی که باعث گرفتاری و تاراجی دل است و دوم
عبارت از سستی و استغنی است که متعلق بود و نمود این به نام و در و پست بر آن است
آن هست مطلق و جو وی ندارد و در نصیرت عارفان صورت اول سول نذر را
که کایه از آگیا نیست از صفی ظاهر نمود و به صورت دوم استی استی آتشی گردیده عین آنا
شده می باشد و در حال پیر کار و نیاز و در افعال سر سبز نی تفرقه خاطر می باشند و نه
مول نذر که در طریق جوگ شربای نگار اشتی بر آن تادیت و از نیک زوی و پیرست
پایه نهای کشف و کرامات بیان نموده اند هفتم و هیجده سانه در طریق جوگ آنرا گویند
که هنگام استعمال جوگ بنشیند و دیگر اعضا بدن را راست و همواره داشته متوجه
بطرف قلب و دیگر مقامات که در بدن بنام یک با بیان کرده اند میشوند و در اصطلاح عارفان
عبارت از آنست که در سستی آنا که واحد و لایزال و یکسانیت خود را محسوس و چشمت خست
خست اعضا بدن را راست همواره دارد و هفتم و در کمال سستی یکی از اعمال جوگ است
که جوگیان در وقت استراق شغل جوگ نظر بر نوک بینی میدانند و در اصطلاح عارفان
مراد است از آنکه نظر از آفتاب است یعنی این همه نام و روپ برداشته دل را در دقت
ذات پاک پریم آنا محسوس خود را و این حکمت را عین آنا بنشیند نوک بینی باز و هم

هر چه میباید که لازم شود با عانت آن صورت مخفی اند یافت و در اصطلاح عارفان و اهل
 آنرا گویند که حواس عشره ظاهر و باطن هر یک سه سائیکه منوعه شود و غیر از هشتی آنجا که پیش از این
 و در هشتی آنجا که همین علم و سیر است آرام گیر و نه دوازدهای که در سیر و غیره باشد منضم
 یک جای که در جوگ ششستر بنام چکر بیان شده است به تقو و مطلوب که غیر آنجا باشد
 آنجا که در چهاردهم و هشتاد و یک آنرا گویند که تقو و مطلوب با تقو و سیر است
 بهر چه رسد که غیر آن صورت تقو و دیگری در روش نیاید و در اصطلاح عارفان و اهل
 هرات است از آنکه سالک خود را عین اتحاد اند و میفرمایند که نظر انداز و عین اتحاد است
 و غیر از این تقو و دیگر خطره در خاطرش نیاید نه و سائیکه در تقو و سیر است مطلوب که سیر
 اتحاد باشد خود را محو سازد و با نزد هم سها و با آنرا مانند که فیض هسان یعنی کمال شود
 بهر چه رسد که مطلوب او ظاهر می پدید آید که تقو و سیر که میان من و مطلوب فرقی نیست
 و در اصطلاح عارفان سها و اوست از آنکه نظرات دل از جانب محو و سائر ظاهر
 باطن چنان به طرف شود که من بود بحسب این اندیشه که من عین اتحاد و چون اکاس
 و لب پدیا که کمال شغل بهر چه رسد که به مطلوب حقیقی یعنی اتحاد که محض سرور و دین علم است
 هیچ نمائند بقول عارفان رباعی من کتم بالتیم باشد بدوست من او من تکی او باشد
 دوست من او و من افسانه کتب و کل است نه گر تو از غیر آگهی بگذر ز پو است
 نه سها و می که مطلوب طلب غیر از ذات مقدس که اتحاد واحد و لایزال از جمله صفات که در
 معروض ندرال است بوده باشد درین مقام آجاری مدوح میفرمایند که شغل سها و
 نادقی سالک است که فیه یکای بر همه و جوگی است عمل گردد بهر گاه علم الهی
 بعین التیقین و عین التیقین که یقین میگردانند از زبان از جمیع سها و یعنی اشتغال تقو و سیر است
 و راجع جوگ سبب نیاز شده خود را عین ات می بیند و غیر جلوه ذات منزه و غیر
 دیگر بنظرش در نمی آید و قطری گذارشته عین دریا میگرد و بقول عارفان است

در اصطلاح
 عارفان و اهل
 هرات است
 از آنکه سالک
 خود را عین
 اتحاد اند و
 میفرمایند که
 نظر انداز و
 عین اتحاد است

و غیر از این

تقو و سیر

سها و اوست

من کتم بالتیم

دوست من او

نه سها و می

حق برقی قطره را در قمع دریا کردن است | خود شناسی بحر را در قطره پیدا کردن است

چشمین دو هم در بیان موانع اینک در وقت اشتقاق یعنی سادۀ پیش سالک می آید و
خبر بودن از آن درۀ نادان بیک نفرقه و وسوسه را در آن بدان و آگاه باش که هرگاه
سالک اشتغال این چهارده طریق را چنگ زد که مذکور شد بعد آورده در طریقی نهم
که عبارت از سادۀ هست در آید به منفرد میگردد و چند موانع یعنی تفرقه و وسوسه
که غیر طلب حقیقی است و در خواهی خواهی لایق حالش بشود و آنکه هر شش قسم است
اول آنکه سادۀ آن است دوم آنکه سوم به همک لایق چهارم کی بیچشم همگی آن
ششم که بیچشم بر سر شش سادۀ ششم سادۀ اول آن سادۀ آن است آنرا گویند
که در عین و زرش شغل سادۀ طریق تصویر آن که ذکر یافته خود بخود بی اختیار از ظاهر
سالک تفرقه میگرد و در دهم آنس آنرا نامند که در عین اشتقاق سادۀ خود بخود
سالک بر تفرقه در اعصابی بدان سالک لایق میشود که از آن شغل بی اختیار باز میماند
سوم آنکه سالک آنرا نمیشناسد که در حالت اشتقاق سادۀ سالک را خود بخود خواهش
نماید و در عین و زرش شغل پیدا میگردد و چهارم کی است که در عین سادۀ
غواب و انگیز سالک را بیچشم همگی آن سادۀ عبارت از عدم تمیز فصل کردنی و نا کردنی
یعنی در عین اشتقاق سادۀ فعلی و تصویری که برخلاف سادۀ و سالک آن طبعی
نمود بخود کردن میگردد و ششم که آنرا گویند که شغل سادۀ را که بجز آتما چیزی
دیگر نیست و عین آتما گذشتۀ تصور محسوسات دیگر کردن میگردد و هفتم سادۀ او
آنرا گویند که در حالت سادۀ در دل سالک خود بخود بی اختیار این خیال پیدا میشود
که من از چه کسی بودم و فصل ششم سادۀ آنرا نمیشناسد که در عین سادۀ تمیز نمود
لیک سادۀ اختیار از دل سالک منفرد و تصویر یک در آن شش قسم است فراوان میشود
و در خیالات سالک را با یک عقل و هوش بر جای داشته شش چهار از دست ندهد و

بسم الله الرحمن الرحيم

نام و شاهد همه حال و البته عین آتما انکار دوازده لایق و غیرش نام و روپ خود را ننهد و
بهر پندار و به عارفان کامل بالاتفاق همه برین اند که همین اندیشه سبب حصول رستگاری
و باعث فیض و و گرفتاری است بقول مولوی معنوی شمس

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای برادر تو همین اندیشه	ما سبب لقمه تو استخوان ریشه
اگر گشت اندیشه تو گلشنی	در بو و دستاری تو همه گلشنی

درین مقام آید می مود و ح سیر باید کسی که آینه بین اندیشه یعنی این فهمید که من است
پست آنند و برین آتما هم میگزارد و حیات او و بال اوست بلکه پاریای بصورت
انسانی بود است و کسیکه همیشه بهر حال در همین تصور میباشند که من عین آتما ام
و این فهمید را روز بروز ترقی میرسانند همان کس انسان کامل و پستش هر سه
عالم را قابل است و تفصیله و خطرات گوناگون و خواہشهای بوقلمون مبتلا
و صرف از زبان تقریر و فهمید و حدت و معرفت آتما خوب او کردن میتواند آنرا
قصه خوان آتما ناسیده اند چه بگفتن نام چراغ چراغ روشن نمیشود و از گفتن نام
شکر و بهن شیرین نمیکرد و پیش عارفان آنکس که این حال و او بسیار ناواقف است
و مطابق خواهش و خطرات گوناگون خود در بلای و مصیبت آند و شد این نمکد
عالم گرفتار بقول اینکه بیت وحدت توحید صرف و دولت صاحب دل منم آنکه دانند
دیگر است و آنکه دانند دیگر است و در نصورت طالب معرفت و آنرا واجب و لازم است
که از بنده نام در روپ که محسوس بجواس ظاہر و باطن نظر برداشته و بی هستی آتما معدم
مفضل انکاشته خود را و آنچه محسوس بجواس است عین آتما پندارد و بهیت حصول
این سرور لایزال و رسلوک این پانزده طریق راجع جوگ برآمده در ستاده که
طریق آخر است مستغرق بود و مثل بر همه و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
ذات پاک پریم آتما آرام گیر و در همه جایگزین نور ظهور ذات تنزه آیات خود چینی

بسم الله الرحمن الرحيم

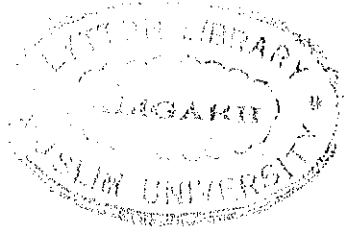
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

از خود رستند و با حقیقت بستند	بی نظری و بی تفکر و بی ادب و سواس
بقول ولی شنوی	
در تقیید ظهور مطلق بین از طلائع یورس اگر آید گر حلاوت دادم میخواست و و بین دو گوید و منشین	چه تقیید ولی همسری بین جز طلائع نیست معرفت تمام معرفت را تمام میخواست و و در آن دو خوان بود گرین

تمام شد



شماره
۲۰

RESERVED.

۲۹۲۵۵۴

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۲۰۸۸

